

# نگاهی به تفسیرهای سه‌گانه بر داستان رستم و سهراب

متن سخنرانی

دکتر بهمن حمیدی



موضوعی که من قصد طرح کردن آن را دارم، حاصل رویکردی است که گروه‌های مختلف پژوهشی و مفسران و شارحان شاهنامه به «داستان رستم و سهراب» دارند. دوستان شاهنامه‌پژوه می‌دانند که گروهی از محققان بر این باورند که سهراب پسر رستم نبوده است و چون جوان برومندی از سرزمین توران مرز ما را در نور دیده است و از ساحل جیحون تا بلخ را به آتش و آشوب کشانده است و دز سبید از تسخیر کرده است و هجیر را به اسارت برده است و پشت جهان پهلوان‌مان را به خاک رسانده است به نیزه‌ای هفتاد میخ طویله از خرگاه پادشاهمان - کاووس - برکنده است، ناسیونالیسم تحریک شده و دردمند ما به این نتیجه رسیده است که بگویید، ممکن نیست کسی بتواند رستم ما را غرقه در خاک کند، مگر این که از نژاد همو بوده باشد. پشتوانه نظری این گروه که

طراح ایده‌ای بسیار درنگ‌آور نیز هستند و اگر راستش را بخواهید خود من هم متمایل به شرح و دریافت ایشان هستم، این است که می‌گویند اگر سهراب پسر رستم بود، چرا با دوازده هزار سوار به گزین افراسیابی به خاک ما تاخت؟ چرا مرز را به آتش کشید؟ چرا با کوتوال دز سپید از در آشتی وارد نشد؟ و پرسش‌هایی از این دست. دیگر این که می‌گویند ناسیونالسیم ایرانی هراز گاهی برای این که از بار شکست خود بکاهد، از عنصر بیگانه، یک عضو خودی ساخته است، مثلاً ایران‌ها از اسکند که شکست‌دهنده داریوش سوم و براندازنده نظام هخامنشی است، پیامبرگونه‌ای ساخته‌اند که بیشتر فیلسوف، منجی و اعتلایخش است تا مهاجم. حتی روایتی پرداخته‌اند که او برادر ناتنی داریوش بوده که از مادری جدا به دنیا آمده است. از همین گونه است گرایش که بخش عمده مردم ایران به مذهب شعبیه دارند. باز از همین قبیل است داستانی که در فولکلور ایران یافت می‌شود حاکی از این که حضرت علی و رستم یک شب از شامگاه تا بامداد با هم کشتی گرفتند و هیچ یک بر دیگری فایق نیامد. یعنی گرایشی شیعی و ناسیونالیسم باستانی در یک جدال سخت و دراز دامن با هم کنار آمده‌اند. آنچه کار این گروه را درنگ‌آورتر می‌کند این است که پای تحقیق خود را از مرز پژوهش صرف به قلمرو نفی کل اثر نمی‌کشاند و داستان رستم و سهراب هم‌چنان به عنوان متنی از متون تراژدی‌شناسی مردم ایران به حیات خود ادامه می‌دهد.

**گروه دوم** کسانی هستند که در کنار مردم ایران و خود فردوسی معتقدند رستم، سهراب را نمی‌شناخته و ناآشنایی این پدر و پسر از هویت یک دیگر مسبب فاجعه‌ای جان‌خراش شده است. تکیه اصلی استدلال این گروه که بسیار نیرومند نیز هست، بر داده‌های داستانی خود فردوسی است. این شاهنامه‌پژوهان معتقدند شرح و تفسیر امروزی مجاز نیست به شاکله‌های اصلی داستان‌های کهن بی‌توجه باشد. آنچه در گزارش فردوسی تحکیم یافته است این است که سهراب برای دست‌یابی به حاکمیت خنیدگان - یعنی حاکمیت پدرش بر ایران و فرمان راندن خودش بر توران، بی‌آن که نشانی از کاووس و افراسیاب بر دو نیمه جهان بر جای بماند - با دوازده هزار تیغ زن برگزیده بر مرز ایران می‌تازد. افراسیاب دو تن از کارآشنایان راز نگه‌دار دربار خود را به نام هومان و بارمان که رستم را به خوبی می‌شناخته‌اند در مقام سپه‌سالار همراه سهراب می‌کند و به هر دو می‌سپارد کاری کنند که سهراب پدرش را نشناسد تا مگر جهان پهلوان به دست پسرش کشته شود و سپس هر دو کار سهراب را بسازند. در شاهنامه است که تنها کسی که در سپاه سهراب رستم را از نزدیک می‌شناخته و در ضمن دوستدار یا به قولی دایی سهراب هم بوده، زَند زَرَم بوده که او نیز در محدوده صف‌آرایی دو لشکر، بیش از موقع و ناشناخته به ضربه شست رستم کشته می‌شود. سهراب - سرشار از مهر پدر و پرورش یافته با ویژگی‌ها و افسانه‌های رستم - هجیر، نگهبان دز سپید را به اسارت نزد خود نگه می‌دارد تا به یاری

او پدرش را بیابد، اما همه تلاش او برای این که هجیر معرف رستم شود، بی ثمر می ماند، زیرا هجیر که دستبردهای پهلوانی سهراب را به چشم سردیده بوده است، می ترسیده که رستم را به سهراب معرفی کند و این یک، همه نیروی خود را - پیش از هر اقدام - روی از پا آوردن پهلوان صف مقدم متمرکز کند، که در آن صورت شکست ایرانیان قطعی می بود.

رستم نیز مطابق معتقدات اساطیری و پهلوانی خود بر این باور بوده که اگر نام خود را به حریفی چون سهراب - که ویژگی های جنگی اش را از زبان این و آن شنیده بود و بسیار هم بیمناک حضورش در صحنه رزم بوده است - بگوید، نیمی از روان و نیروی خود را به او هبه کرده است. پس به حکم عقل باستانی نمی بایست خود را معرفی می کرد. سهراب اما به اعتبار میانجی گری مادر پرورشی رستمی داشته و بنا به باورهای اساطیری که گوهرنژادی حرف اول را می زند، می توانسته است سکناات پدر را بو بکشد، که می کشد، اما رستم تا آخر با او از در راستی در نمی آید و فاجعه به اوجی می رسد که همه از آن آگاهند. گروه سوم مبلغ این نظریه هستند که رستم. سهراب را می شناخته و چون گرفتار جنبه قدرت و کیش شخصیت، یا به تعبیر خودشان «تراژدی قدرت» بوده و حاضر نبوده است کرسی جهان پهلوانی روزگار خود را به پهلوان دیگری - حتی اگر فرزندش باشد - بسپارد، او را به ترفند ضد حماسی می کشد و آنچه سزاوار نقد است همانا قدرت است و تراژدی حاصل از آن و نه مقوله یا مقولاتی دیگر.

نخست این که در تبلیغ یا دست بالا در جهان بینی این گروه، قدرت، فی نفسه تباهی آور و عامل تراژدی است و تفاوتی ندارد که در اختیار کدام یک از نیروهای اجتماعی باشد، و چون زورمداران ناشایست جهان تره ای به ریش این ترهات خرد نمی کنند و همچنان در مسیر هرچه قدرتمندتر شدن خود می تازند، اگر این نظریه بتواند راهی باز کند تنها در دل بهبودگرایان جهان خواهد بود که در حال حاضر موازنه قدرت به سودشان نیست و از سامان دهی قدرت تشکیلاتی، تبلیغاتی، مالی، فرهنگی، سیاسی و اگر لازم باشد، نظامی ناگزیرند، اما می دانند و باور دارند که قدرت شان در آینده باید در راه تعالی انسان جوامع بشری هزینه شود و بی تردید چنین نیز خواهد شد.

دیگر این که در تفسیر این گروه از داستان رستم و سهراب نشانی از حضور و نقشه آرای پادشاهان سیاه اندیش و بیدادگرای توران و ایران - که درست در بزنگاه هم پستی دو جهان پهلوان برضد مناسبات حاکم - کین باستانی خود را فراموش می کنند و بی آن که مشترکاً در طراحی صحنه نقش داشته باشند، خود به خود و به غریزه سلطنت به راه مشترک می روند و طرحی پی می افکنند که پدر و پسر ناشناخته به هموردی برخیزند و اتحاد پهلوانی عرصه سلطنت را تحدید نکنند: افراسیاب از پیش نقشه می کشد تا نخست پدر به دست پسر کشته شود و سپس برگماردگان آدم کشش کار سهراب را یکسره کنند.

کاووس نیز صراحتاً اعلام می‌کند که اگر نوش‌دار و در اختیار رستم قرار گیرد و فرزندش از مرگ رهایی یابد، نیرومندتر خواهد شد و آن‌گاه هرگز به فرمان او نخواهد رفت، حتی تصریح می‌کند که مگر فراموش کرده‌اید که رستم به تنهایی نیز می‌گفت «کاووس و توس کیست؟» من به صراحت اعلام می‌کنم که آنچه در ته این تحلیل می‌ماند، تطهیر پادشاهانی است که حضورشان در سراسر تاریخ از طاعون مرگ‌بارتر بوده است و من این ادعا را طی مقاله‌ای مفصل و مستند به استاد فراوان تاریخی و در قیاس با طاعون و تلفات ناشی از این بیماری، اثبات خواهم کرد.

سوم این که اگر رستم آگاهانه سهراب را کشته باشد، باید جوهر تراژیک داستان را منتفی دانست و مالاً ادب باستانی و حماسی ما از یکی از پربرترین متون تراژدی‌شناسی خود - البته به گمان من پس از داستان فرود سیاوش - تهی خواهد ماند.

چهارم این که این گروه به گزارش خود فردوسی بی‌توجهاند و چنین است که گویا می‌شود داستانی را بدون نگاه بر داده‌های آن و نیز بدون دقت بر نظام نشانه‌های آن تفسیر کرد.

پنجم این که لایذ رستم، آن‌گاه که از هویت دردانه نورسیده خود آگاه می‌شود و نزار و مویان دست به دشنه می‌برد تا سر خود را برچیند، تاتر بازی می‌کرده است و همه «نام و ننگ» پهلوانی چیزی نیست جز یک فریب‌نمایشی و از پیش نوشته.

شواهد و قرائینی که این گروه برای اثبات ادعای خود بر آن تکیه می‌زنند، چنان ضعیف و مردود است که اشاره به آنها در جمع شاهنامه پژوهان و شاهنامه دوستان، مایه تصدیع است؛ مثلاً این که رستم پیش از جنگ به می‌خوارگی سنگین رو می‌کند، یا این که گرفتار خلیجان‌های روحی است، یا این که در نخستین دیدارش با گیو از فرزندش در سمنگان یاد می‌کند. دوستان می‌دانند که گودرز در شکارگاه افراسیاب رستم را در بزمی دوستانه و به صرف می‌خوارگی بی‌رقضه چهارده روزه، هم‌اورد ابلیس می‌خواند و باز می‌دانند که خلیجان‌های روحی پهلوانان، پیش از جنگ سرنوشت‌ساز، بی‌قرینه و منحصر به رستم نیست. در عین حال بی‌تابی‌های رستم نیز توجیه‌پذیر است: او از گیو مشخصات مهاجم را شنیده است و بر این باور است که از تورانیان کاری چنین سترگ بر نمی‌آید، اما پسر او نیز هنوز دهانی شیربوی دارد و مرد روزگار نام و ننگ نیست. دیگر این که استقلال کشورش را نقض کرده‌اند و پاسداری از این استقلال - بیش و پیش از همه - در خویشکاری جهان پهلوانی است که خود اوست. سوم این که پیغام کاووس پس از کنکاش با پهلوان و مهران کیشور این است که «کاری گزاینده و بد پیش آمده است و جز تو فریادرسمان نیست». مالاً این که او جهان پهلوان است و صد البته که باید از بازوبند خود دفاع کند. نفرتی که او از کاووس و وضع موجود دارد، نباید بازدارنده او در پاسداری از کشورش، نگهبانی از مقام پهلوانی‌اش و پایداری به قصد بیرون راندن مهاجمان از خاک سرزمینش

باشد. عصر نیز عصر حماسه است، امروز نیست که بتوان در دو جبهه رزمید. برای رستم یک راه و یک شعار بیشتر وجود نداشته است: دفاع از استقلال کشورش، رزمیدن در کنار کاووس (چرا که اهتراز درفش پادشاهان د قلبگاه لشکر به روزگار حماسه، یعنی حضور، یعنی پایداری و یعنی پیش به قصد پیروزی و حفظ استقلال!) و غلبه بر دشمن به هر طریق ممکن. این که نازک دلان بر ترفند جنگی رستم برای از سر راه برداشتن هموارد ناشناخته‌اش که به یک تاخت، خرگاه کاووس را بر می‌آشوبد، بی‌آن که این شاه شاهان مجال جنبیدن یابد و آشوبی اهریمنی در سپاه ایران پدید می‌آورد که پهلوانانی از گیو و گودرز گرفته تا توس و فریبرز و گرگن در صف مقدش پایا می‌کرده‌اند، اشک می‌ریزند، اگر در صف مردم باشند و بپایند، بی‌تردید در لحظات سرنوشت‌ساز از توسل به چنین شیوه‌هایی روی گردان نخواهند بود. اما گوهر ترازوی رستم و سهراب صرفاً با توجیحات منطقی و تاریخی توضیح نخواهد شد.

جان کلام این‌جاست که سهراب با اندیشه‌ای پیش‌رس و فرازمانی طلوع کرد و چندان زود، که مرکش حتمی می‌بود. او درست در عصر حماسه که کشتن یا برانداختن پادشاهان خودی، موروثی و گهگاه برگزیده، مذلوم، ناممکن و حتی نامحتمل شمرده می‌شد، به این جهان‌بینی جهان‌وطنی رسیده بود که وقتی برگزیدگان خنیده‌ای چون او و پدرش در جهان می‌زیند، چرا باید سبه درفشان و فزون‌خواهانی چون افراسیاب و کاووس بر جهان فرمان برانند، پس کمر در راهی بست که ابتدا نیمه نخست زمین را به یاری پدرش از شر وجود کاووس برهاند و تخت و تاجش را به پدرش بسپارد، و سپس به پشت گرمی او بر توران بتازد و نیمه دیگر زمین را نیز از نحس حضور اهرمین کشی که درفشش سیاه است و خودش سیاه است و خفتانش سپاه است و برگرداگرد خودش، شاره‌ای سیاه می‌بندد، بسترده. این اندیشه به نوع همان دکترینی است که در سال‌های ۴۰ به کشور ما راه یافت و *cosmopolitanism* یا *cosmopolitanism* نامیده می‌شد و در ایران از آن به تعبیر «جهان‌وطنی» یا «جهان‌باوری» یاد می‌شد، اما با شوری که در دل‌های بی‌تابگروهی جوان پدید آورد، در کوتاه مدت از یاد رفت، بی‌آن که چماقی یا شمشیری بالای سرش باشد، چرا که موازنه نیرو در جهان و مولفه‌های تولیدی، سیاسی، جغرافیایی و فرهنگی به سودش نبود و هم از این رو پیش‌رس و محکوم به فنا دانسته می‌شد؛ اگر چه آرمانی بزرگ و انسانی است و می‌تواند و باید که در آینده بر سراسر زمین سایه گستر شود. اگر سهراب به دست رستم کشته نمی‌شد، عصر حماسه نمی‌پایید، مکانیزم‌های تکامل آفرین تاریخ دروغ از آب در می‌آمدند و جهان بی‌گذار تدریجی و قانونمند پا به عرصه مدرنیسم امروزی می‌گذاشت.